

در آسمان

شعر چیست؟

شعر

فردوسی

یک روز فریدون گیلانی، شاعر خوب معاصر ما در جایی چنین نوشته بود:

"شعر فلسفه نیست. شعر بیانیه‌ی سیاسی نیست. شعر قصه نیست. شعر "قالب" پذیر نیست. لونا چارسکی هم با بیان خشکی در تعریف شعر متعهد، و با آن "تکلیف" های عصا قورت داده، و با "وظیفه" ی از پیش شکل گرفته که در برابر شاعران متعهد می‌گذارد، به شعر، شکل و تعریفی غیر شاعرانه می‌دهد و شعر را از مرزهای پهناور خود دور می‌کند. شعر وسیله نیست، نه وسیله‌ی تبلیغ و نه وسیله‌ی ترویج نوعی نگرش. شعر را با نظریه پردازی، تفسیر، دریافت های کاملاً شخصی، در اوج بی‌کرانه‌گی و شتاب، نمی‌توان به قواعد علم جامعه‌شناسی و شناخت هنر منضبط کرد، و باعث اخلال در رابطه‌ی شعرخوان با شعر شد. شعر، جز "شعر" چیزی نیست و "شعر" - ناگزیر - همه چیز است. با ابزاری به نام کلمه. مثل رنگ در دست و تصویر و ترکیب رنگ در ذهن نقاش. لحظه‌های ریز و درشت کردن کلمه را. با پشتوانه‌ای از تمامی آن‌چه به تنهایی نمی‌توانند شعر باشند. در حال خاص که شاعر پا در رکاب خویش می‌گذارد و با مدد پلی از بیرون به درون می‌تازد، یا به یاری پلی از درون به بیرون، به هیچ قانونی. نه در فرم یا عروض و قافیه و صنایع شعری، و نه در درون مایه با تعریف‌هایی که از سبک‌ها و شیوه‌های تفکر و زبان و بافت تصویری کرده‌اند. سازگار نمی‌توان کرد.



شاعر، جریان زلال روزگار خویش می‌تواند بود که وجود خود است، اما مجرد از عناصر و انگیزه‌های بیرونی.

وقتی احساس می‌کنی "شعر" - و نه صرفاً "حرف" - تازه‌ای داری، و زبان و بیانی تازه برای آراستن کلمات و انتقال تصویرها، ترکیب‌ها، تمثیل‌ها، استعاره‌ها. کنایه‌ها به مدد ابزاری که همان واژه باشد، شعر می‌گویی و لاغیر. بنابراین، نه من برجسب‌ها و نظریه‌های منتقدان و دکان‌داران ادبیات امریکایی و اروپایی را در دست می‌پذیرم، نه معتقدم که تاکنون با نگرش و دوره‌بندی و ارزش‌های نقد تاریخی به شعر امروز ما نگامی کرده‌اند. شعر بیانیه نیست. شعر فلسفه نیست. شعر ریاضی نیست. شعر اعلامیه نیست. شعر "شعر" است و انتشارش از مختصات شناسایی تاریخی آن دوره."

فریدون گیلانی

دو شعر از = محمدرضا رستم پور

فلک نجیب نشسته است و موزیانه به فکر ...
که پیش چشم من این دو، چرا به هم برسند؟

نشانی "ده بالا" به یادمان باشد،
مگر دو دور در آن دورها به هم برسند.



"شکوه عشق"

گمان نمی‌کنم این دست‌ها به هم برسند،
دو دل شکسته‌ی در انزوا به هم برسند.

ضریح و نذر، رها کن، بعید می‌دانم،
دو دست دور به زور دعا به هم برسند.

کدام دست رسیده  به دست دل خواهش،
که دست‌های پراز زخم ما به هم برسند؟

"تسلسل"



تمام عالم از این درد با خبر شده‌اند،
که گوش‌های فلک سال‌هاست کر شده‌اند.

امید بخششم از کس نمانده است این بار،
که شاخه‌های خودم دسته‌ی تبر شده‌اند.

شکوه عشق به زیر سوال خواهد رفت،
و گرنه می‌شود آسان دو تا به هم برسند؟



فردوسی
سال سوم
مرداد و شهریور ۱۳۸۳



به پیشواز چه کس اوج را برقصانیم ،
عقاب‌ها؟! که اسیر کلاغ پر شده‌اند .

در سر سرای باد نیست .
زندگی !
یک آدمک ،

فرشته دیر رسیدی! به دخمه‌ات برگرد ،
که دیوها همه امسال دیوتر شده‌اند .

در بیم یک فریاد نیست .
زندگی !
لرزیدن از طوفان و

تسلسلی شده این روزگار زهر آلود ،
و وعده‌ها همه شیرین تر از شکر شده‌اند .



از بی داد
نیست .
زندگی !
جام شراب و

چه گونه پا بگذارم به راه برگشتن؟!
که زخم‌های خیال تو تازه تر شده‌اند!

زندگی !
شمعی ست در کوران باد .

زندگی !
شعری ست در بی داد و داد .

زندگی !
کوهی ست سرسخت و ستبر .

زندگی !
رودی ست پر جوش و تلاش .

زندگی !
موجی ست بی صبر و شکیب .

زندگی !
ابری ست طوفان زا ،
مهیب!

رخوت و
هم خوابه گی ،
بالولیان شوخ چشم ؛
زندگی !
همسایه گی ،

با خلوت یک باغ نیست ،
زندگی !

یک لحظه ی دم کرده ،
در یک بستر پرتاب و تب

از واژه گان یک زن و یک مرد نیست

زندگی !
یک ، دو ، سه ،
یا هزاران واژه در محراب
نیست .
زندگی !
دیدن ، نشستن ، گوش کردن

زندگی !
لب خند یک مادر به هنگام نیاز ،
زندگی !
پرواز یک پروانه نیست .
زندگی !
میراث یک سلطان ظالم ؛
زندگی !
سهمی برای حاکمی
دیوانه نیست .
زندگی !
فریاد یک زنگی مست ،
زندگی !
بی داد یک شداد نیست .
زندگی !
مرگ جوانی بی خیر ؛
زندگی !
نقش و نگار لاله در گلزار مرگ ؛
زندگی !
زیر و بم یک خاطره ،
در دو قاب عکس نیست .



* * *

* * *



دو شعر از: فروغ
فرخ زاد

۱. " پرنده مردنی است "



دلَم گرفته است .
دلَم گرفته است .

به ایوان می روم و انگشتانم را

بر پوست کشیده شب می کشم .

چراغ های رابطه تاریکند .

چراغ های رابطه تاریکند .

کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد .

کسی مرا به میهمانی گنجشک ها نخواهد
برد .

(دو چوپرو ، رود فرشته درآید "حافظ"
پرواز رآیه خاطر بسپار!

پرنده مردنی است .



" قاب عکس "

شعری از: م . ک (بزرگ
مهر)

زندگی !
افسانه ی ضحاک نیست .

زندگی !
سهراب یل ،

یا رستم بی باک نیست .
زندگی !
برگ گل یاس و شقایق ،

زندگی !
تک درخت بی ثمر ،

در گوشه ی یک باغ نیست .
زندگی !
تقدیر نیست .

زندگی !
یک سرنوشت شوم و
بی تدبیر نیست .

زندگی !
برگ درخت بید ،
در پاییز نیست .

زندگی !
یک قاصدک ،



فردوسی
سال سوم
مرداد و شهریور
۱۳۸۳ شماره

۲- "همسفری من"

همه‌ی همسفری من آبیای تارون است
که تو را در خود تکرار کنان
به سفرگاه شکفتن ماورای سلف‌های آبدی خواهد برد
من در این آبه طور آه کشیدم، آه
من در این آبه تو را
به درخت و آب و آتش پیوند زدم



سیاوش کسریایی را هیچ‌یک از دوست‌داران شعر معاصر نیست
که نشناسد. سیاوش متولد سال ۱۳۲۰ و سال درگذشتن ۱۳۷۷
است. وی شاعری بی‌مانند در شعر نو حماسی ایران است.
سیاوش کسریایی اگرچه از استعدادهای شگرفی در شعر نو
برخوردار است، اما هیچ‌یک از شعرهای او به پای شعر بی‌مانندش
"آرش گمان گیر" نمی‌رسند. اگر آزار باشد به شعرهای سیاوش
کسریایی نمره‌ای داده شود، تمام شعرهایش در مقایسه با شعر
"آرش گمان گیر" حتی به نمره ۱۵ از نمره ۱۰۰ نیز نمی‌رسند. شعر
زیر یکی از شعرهای زیبایی‌وی است به نام

"عطر وفا"

بشت گرمی به چه بودت که شکفتی گل یخ!
و بعد آن عرصه که سرما کهر سرو شکست
باز کاشه تن خود را ننهفتی، گل یخ!

سرسختی‌های تبارت را، ای ریشه به خاک،
تو چه زیبا به زمستان‌ها گفتی، گل یخ!

ناسر از سنگ بر آوردی، نل تنگ به شایخ
از کلافان سیه‌بال چه دیدی و شگفتی، گل یخ!

آمدی عطر وفا آوردی،
همه افسانه‌ی بی‌برگ و پری ما را رفتی، گل یخ!

چه شگفتی تو در این غم‌زده باغ؟
که چو گل‌ها همه خفتند، تو بیدار نخفتی، گل یخ!

راستی را، که چه جان بخش به سرمای سیاه،
شعله‌گون در تکه دوست شکفتی، گل یخ!

۱۳۵۸/۱۰/۹

شما لطفاً بخشی یک صفحه‌ی ۴۹ را با هشت کلام متفاوت به نشانی
سجده بخت که به نسبت خیلی باطل بودیم نام "شعر کوچه و بازار"
را بر آن بگذاریم. اما راضی نشدیم. حالا چرا؟ شاید به این دلیل که
خیلی دور از آرگان‌ها است. اما شاید اردی شاعری بود و آهنگ‌ها در
بخش‌هایی از آن به هم رسیده به نظر می‌رسید.
اما چون وزن‌گان این کلام خیلی ساده بدون نظام کنار هم چیده
شده‌اند، برای آن را چاپ کردیم به شرط آن که شما بخشی در
فرستی هماهنگ و در آن تغییر شده به نظر می‌رسد. ما همه تمنا
ما از نزدیک آن را ببینیم و با آن صحبت کنیم و کارهایی را به
نمایشی علامت‌گذاری این گونه آغاز بگذاریم.

۱- "اگر تو معرفت داری"

خیال نکن جا می‌زنم، خيال نكن كم ميارم،
بچه‌ی جالای شریک باشی، کاری به کورت ندارم.

شربت به رخ نکش، بزنده با پول بی‌اعت
عشق اصلاً حالیت نمی‌شده، رنگی نداره اون نکات.

خیال نکن ماله خوبت، عقده دارم ژس بگیرم،
دم به ساعت بزدم، از خودم آدرس بگیرم.

اگر که من شبیه تو، بله‌ای پول‌دار ندارم،
به تکیه گاه می‌نگه به وقت، سر روی شوئه‌ش بذارم.

دست بچشم پیته باره، داشته باشه افتخاره،
اما راحت آخر شب، سر روی بالشت می‌ذاره.

خیال نکن طبع خوبت، عقده دارم ژس بگیرم،
دم به ساعت بزدم، از خودم آدرس بگیرم.

اگر رفاقت حالینه، اگر تو معرفت داری؟
به جور به من نشمون بده، از دوستی سر در میاری!

بز دادن بذار کنان، تا من پشیمون نشدم،
من وقتی عاشقت می‌شم، ساده بشی مته خودم.



۲- در شماره‌های آینده "آرش گمان گیر" را چاپ خواهیم کرد.

فروردین سال سوم مرداد و شهریور

در آسمان

شعر

فرهنگ

فیو گرافیک

مشاور و مجری در طراحی، چاپ و تبلیغات

تلفن: ۶۷۳۹۹۸۴ - ۶۷۲۷۰۸۵

انتشارات شاهنامه

همراه و مشاور شما در:

- * چاپ کتاب
- * تایپ پایان نامه و گزارش
- * دانشجویی
- * بولتن، بروشور، خبرنامه
- * نشریه از حروف چینی تا تحویل

تلفن: ۶۷۳۹۹۸۴ - ۶۷۲۷۰۸۵

فاکس: ۹۶۷۳۲۶۰۳

در آسمان شعر، مجموعه‌ای از اشعار کلاسیک و معاصر است که در قالب یک کتاب زیادهنده و گرافیک چاپ شده است. این مجموعه شامل اشعار شاعران بزرگ ایرانی از سده‌های مختلف است که با طراحی و تایپ حرفه‌ای در این مجموعه گردآوری شده است. این کتاب به گونه‌ای طراحی شده که علاوه بر متن شعر، زیبایی بصری آن نیز حفظ شده است. این مجموعه برای علاقه‌مندان به شعر و ادبیات کلاسیک و معاصر ایران بسیار مناسب است.

گروه نشریات

۲۱ و ۲۰

